

اول: هارون چند روزی نشست. مردم به دیدنش می آمدند و او هم به آنها حاتم بخشی می کرد تا آنجا که شکم های برخی از مخالفان را که مخالفت آنان با حکومت جنبه شخصی و برای رسیدن به منافع خاصی بود، سیر کرد. دوم: عده ای را مأموریت داد تا در شهرها بگردند و بر ضدّ مخالفان حکومت تبلیغات به راه اندازند. او همچنین شاعران و مزدوران درباری را تشویق کرد که در ستایش او شعر بسرایند و بر حرمت محاربه با هارون فتوا دهند. سوم: هارون قدرت خود را پیش دیدگان مردم مدینه به نمایش گذارد تا کسی اندیشه مبارزه با او را در سر نپروراند. چهارم: هنگامی که همه شرایط برای هارون آماده شد، شخصاً به اجرای بند پایانی طرح توطئه گرانه خویش پرداخت. او به مسجد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) رفت. شاید حضور او مصادف با فرارسیدن وقت نماز بوده

که مردم و طبعاً امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) برای ادای نماز در مسجد حضورداشته اند. هارون به سوی قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) جلو آمد و گفت: السلام علیک یا رسول الله! ای پسر عمو. هارون در واقع می خواست با این کار شرعی بودن جانشینی خود را اثبات کند و آن را علتی درست برای زندانی کردن امام کاظم جلوه دهد.

اما امام این فرصت را از او گرفت و صف ها را شکافت و به طرف قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و به آن قبر شریف روی کرد و در میان حیرت و خاموشی مردم بانگ برآورد:

السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا جدّاه!

امام کاظم با این بیان می خواست بگوید: ای حاکم ستمگر اگر رسول خدا پسر عموی توست و تو می خواهی بنابر این پیوند نسبی، شرعی بودن حکومت خود را اثبات کنی باید بدانی که من بدو نزدیکترم و آن حضرت جدّ من است. بنابر این من از تو به جانشینی و خلافت آن بزرگوارشایسته ترم!

هارون مقصود امام را دریافت و در حالی که می کوشید تصمیم خود را برای دستگیری امام کاظم توجیه کند، گفت:

ای رسول خدا من از تو درباره کاری که قصد انجام آن را دارم پوزش می خواهم. من قصد دارم موسی بن جعفر را به زندان بيفکنم. چون اومی خواهد میان امت تو اختلاف و تفرقه ایجاد کند و خون آنها را بریزد.

چون روز بعد فرارسید، هارون فضل بن ربیع را مأمور دستگیری امام کاظم کرد. فضل بر آن حضرت که در جایگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به نمازایستاده بود، در آمد و دستور داد او را دستگیر کنند و زندانی نمایند. (1)

سپس دو محمل ترتیب داد که اطراف آنها پوشیده بود. ایشان را در یکی از آنها جای داد و آن دو محمل را روی استر بسته بر هر یک عده ای را گماشت. یکی را به طرف بصره و دیگری را به سوی کوفه روانه کرد تا بدینوسیله مردم ندانند امام را به کجا می برند. امام کاظم (علیه السلام) در هودجی بود که به سمت بصره می رفت. هارون به فرستاده خود دستور داد که آن حضرت را به عیسی بن جعفر منصور که والی وی در بصره بود، تسلیم کند.

عیسی یک سال آن حضرت را در نزد خود زندانی کرد. سپس عیسی نامه ای به هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیر و به هرکه می خواهی بسپار و گرنه من او را آزاد خواهم کرد. من بسیار کوشیدم تا دلیلی و بهانه ای برای دستگیری او پیدا کنم، اما نتوانستم حتّی من گوش دادم تا ببینیم که آیا او در دعاهاى خود بر من یا تو نفرین می فرستد، اما دیدم که او فقط برای خودش دعا می کند و از خداوند رحمت و مغفرت می طلبد!

هارون پس از دریافت این نامه، کسی را برای تحویل گرفتن امام موسی الکاظم روانه بصره کرد و او را روزگاری دراز در بغداد، در نزد فضل بن ربیع، زندانی کرد. هارون خواست به دست فضل آن امام را به شهادت برساند، اما فضل از اجرای خواسته هارون خودداری ورزید، در نتیجه هارون دستور داد که آن حضرت را به فضل بن یحیی تسلیم کند و از فضل خواست تا کار امام را یکسره سازد، اما فضل هم زیر بار این فرمان نرفت. از طرفی به هارون که در آن هنگام در «رقه» بود، خبر رسید که امام موسی کاظم در خانه فضل به خوشی و آسودگی روزگار می گذارند.

ازاین رو هارون «مسرور» خادم را با نامه هائی روانه بغداد کرد و به وی دستور داد که یکسره به خانه فضل بن یحیی درآید و در باره وضع آن حضرت تحقیق کند و چنانچه دید همان گونه که به وی خبر داده اند، نامه ای را به عبّاس بن محمّد بسپارد و به او امر کن تا آنرا به اجرا گذارد و نامه دیگری به سندی بن شاهک بدهد و به او بگوید که فرمان عبّاس بن محمّد را به جای آورد. (2)

این ماجرا را از اینجا به بعد از یکی از روایات تاریخی پی می گیریم:

این خبر به گوش یحیی بن خالد (پدر فضل) رسید. او بی درنگ سوار بر مرکب خویش شد و نزد هارون آمد و از دری جز آن در که معمولاً مردم از آن وارد قصر می شدند، پیش هارون رفت و بدون آنکه هارون متوجه شود از پشت سراو داخل شد و گفت: ای امیرالمؤمنین به سخنان من گوش فراده. هارون هراسان به وی گوش سپرد. یحیی گفت: فضل جوان است، اما من نقشه تو را عملی می کنم.

چهره هارون از شنیدن این سخن ازهم شکفت و به مردم روی کرد و گفت: فضل مرا در کاری نافرمانی کرد و من او را لعنت فرستادم اینک اوتوبه کرده و به فرمان من در آمده است پس شما هم او را دوست بدارید. حاضران گفتند: ما هر کس را که تو دوست بداری دوست می داریم و هر کس را که دشمن بخوانی ما نیز او را دشمن می خوانیم!! و اینک فضل را دوست داریم.

یحیی بن خالد از نزد هارون بیرون آمد و شخصاً با نامه ای به بغداد رفت. مردم از ورود ناگهانی یحیی شگفت زده شدند. شایعاتی درباره ورود ناگهانی یحیی گفته می شد، اما یحیی چنین وانمود کرد که برای سروسامان دادن به وضع شهر و رسیدگی به عملکرد کارگزاران به بغداد آمده و چند روزی نیز به این امور پرداخت. آنگاه سندی بن شاهک را خواست و دستور قتل آن حضرت را به او ابلاغ کرد. سندی فرمان او را به جای آورد.

امام موسی کاظم هنگام فرارسیدن وفات خویش از سندی بن شاهک خواست که غلام او را که در خانه عباس بن محمد بود، بر بالین وی حاضر کند. سندی گوید: از آن حضرت خواستم به من اجازه دهد که از مال خود او را کفن کنم، اما او نپذیرفت و در پاسخ من فرمود: ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان و مخارج نخستین سفر حجّمان و کفن مردگانمان همه از مال پاک خود ماست و کفن من نیز نزد من حاضر است.

چون امام دعوت حق را لبیک گفت فقها و چهره های سرشناس بغداد را که هیثم بن عدی و دیگران نیز در میان آنها بودند، بر جنازه آن حضرت حاضر کردند تا گواهی دهند که هیچ اثری از شکنجه بر آن حضرت نیست و وی به مرگ طبیعی جان سپرده است. آنان نیز به دروغ به این امرگواهی دادند. آنگاه پیکر بی جان امام را بر کنار جسر بغداد گذارده، ندا دادند: این موسی بن جعفر است که (به مرگ طبیعی) جان سپرده است. بدو بنگرید. مردم دسته دسته جلو می آمدند و در سیمای آن حضرت به دقت می نگریستند.

در روایتی که از برخی از افراد خاندان ابوطالب نقل شده، آمده است: فریاد زدند این موسی بن جعفر است که رافضیان ادعا می کردند اونمی میرد. به جنازه او بنگرید. مردم نیز آمدند و در جنازه آن حضرت نگریستند.

گفتند: امام کاظم را در قبرستان قریش به خاک سپردند و قبرش در کنار قبر مردی از نوفلیین به نام عیسی بن عبدالله قرار گرفت. (3)

روایات تاریخی نقل می کنند که امام کاظم از زندان با شیعیان و هواخواهانش ارتباط برقرار می کرد و به آنها دستوراتی می داد و مسایل سیاسی و فقهی آنان را پاسخ می گفت:

براستی امام کاظم (علیه السلام) چگونه با شیعیان خویش رابطه برقرار می کرد؟ شاید این ارتباط از راه های غیبی صورت می گرفت، اما احادیث بسیاری این نکته را روشن می کنند که بیشتر کسانی که امام در نزد آنان زندانی می شد از معتقدان به امامت وی بودند. اگر چه حکومت می کوشید زندانبان های آن حضرت را از میان خشن ترین افراد و طرفداران خود برگزیند چرا که خود آنها (زندانبانان) از نحوه عبادت امام کاظم (علیه السلام) و دانش سرشار و مکارم اخلاقی آن حضرت اطلاع داشتند و کرامات بسیاری را از آن حضرت مشاهده کرده بودند.

در کتاب بحارالانوار آمده است که عامری گفت: هارون الرشید کنیزی خوش سیما به زندان امام موسی کاظم فرستاد تا آن حضرت را آزار دهد. امام در این باره فرمود: به هارون بگو: «بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيَتِكُمْ تَفْرَحُونَ» (4).

بلکه شما به هدیه خود شادمانی می کنید.

مرا به این کنیز و امثال او نیازی نیست. هارون از این پاسخ خشمگین شد و به فرستاده خویش گفت: به نزد او برگرد و بگو: ما تو را نیز به دلخواه تونگرفتیم و زندانی نکردیم و آن کنیز را پیش او بگذار و خود بازگرد. فرستاده فرمان هارون را به انجام رساند و خود بازگشت. با بازگشت فرستاده، هارون از مجلس خویش برخاست و پیشکارش را به زندان امام موسی کاظم روانه کرد تا از حال آن زن تفحص کند. پیشکار آن زن را دید که به سجده افتاده و سر از سجده بر نمی دارد و می گوید: قدوس سبحانک سبحانک.

هارون از شنیدن این خبر شگفت زده شد و گفت: به خدا موسی بن جعفر آن کنیز را جادو کرده است. او را نزد من بیاورید. کنیز را که می لرزید و دیده به آسمان دوخته بود در پیشگاه هارون حاضر کردند. هارون از او پرسید: این چه حالی است که داری؟ کنیز پاسخ گفت: این حال، حال موسی بن جعفر است. من نزد او ایستاده بودم و او شب و روز نماز می گذارد. چون از نماز فارغ شد زبان به تسبیح و تقدیس خداوند گشود. من از او پرسیدم: سرورم! آیا شما را نیازی نیست تا آن را رفع کنم؟ او پرسید: مرا چه نیازی به تو باشد؟ گفتم: مرا برای رفع حوایج شما بدین جافرستاده اند گفت: اینان چه هدفی دارند؟ کنیز گفت: پس نگریستم ناگهان بوستانی دیدم که اوّل و آخر آن در نگاه من پیدا نبود، در این بوستان جایگاههایی مفروش به پر و پرنیان بود و خدمتکاران زن و مردی که خوش سیماتر از آنها و جامه ای زیباتر از جامه آنها ندیده بودم، بر این جایگاهها نشسته بودند. آنها جامه ای حریر سبز پوشیده بودند و تاجها و درّ و یاقوت داشتند و در دستهایشان آبریزها و حوله ها و هر گونه طعام بود. من به سجده افتادم تا آنکه این خادم مرا بلند کرد و در آن لحظه پی بردم که کجا هستم. هارون گفت: ای خبیث شاید به هنگامی که در سجده بودی، خواب تو را درگرفته و این امور را در خواب دیده باشی؟

کنیز پاسخ داد: به خدا سوگند نه سرورم. پیش از آنکه به سجده روم این مناظر را دیدم و به همین خاطر به سجده افتادم.

هارون به پیشکارش گفت: این زن خبیث را نزد خودنگه دار تا مبادا کسی این سخن را از او بشنود. زن به نماز ایستاد و چون در این باره از او پرسیدند، گفت: عبد صالح (امام موسی کاظم (علیه السلام) ) را چنین دیدم و چون از سخنانی که گفته بود، پرسیدند: پاسخ داد: چون آن منظره را دیدم کنیزان مرا ندا دادند که ای فلان از عبد صالح دوری گزین تا ما بر او واردشویم که ما ویژه اویم نه تو.

آن زن تا زمان مرگ به همین حال بود. این ماجرا چند روز پیش از شهادت امام کاظم رخ داد. این ارزش و کرامت امام کاظم (علیه السلام) در پیشگاه خدا و این هم فرجام هارون ستمگر و سرکش!! از خداوند بزرگ می خواهیم که ما را جزو دوستاناران دوستانش و بیزاران از دشمنانش قرار دهد و ما را بر پیمودن راه ائمه هدی (علیهم السلام) توفیق ارزانی فرماید.

پاورقی ها :

(1) مقاتل الطالبیین، ص 213.

(2) مقاتل الطالبیین، ص 233.

(3) مقاتل الطالبیین، ص 234 به نقل از کتاب الغیبة شیخ طوسی، ص 22.

(4) سوره نمل، آیه 36.

